

حتي اگر قبلا اين داستان رو ديده و خوانده ايد، ارزش يکبار ديگه ديدن و خوندن رو داره

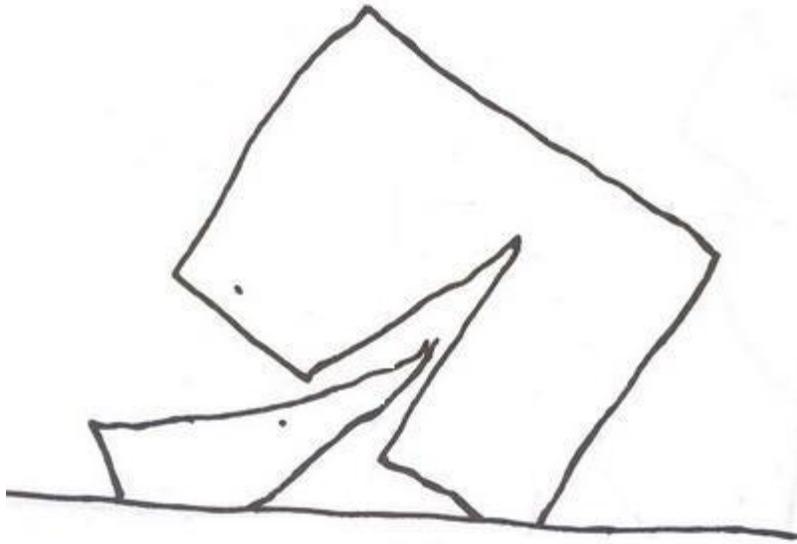
قطعه گمشده

اثر شل سيلور استاين

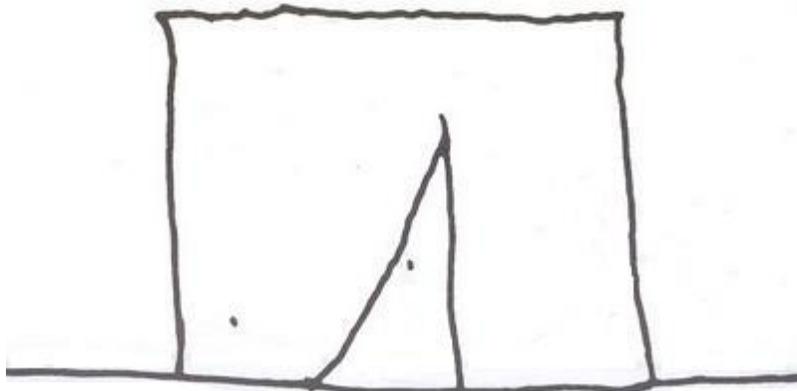
... قطعه گم شده تنها نشسته بود
در انتظار کسی که از راه برسد
و او را با خود جایی ببرد



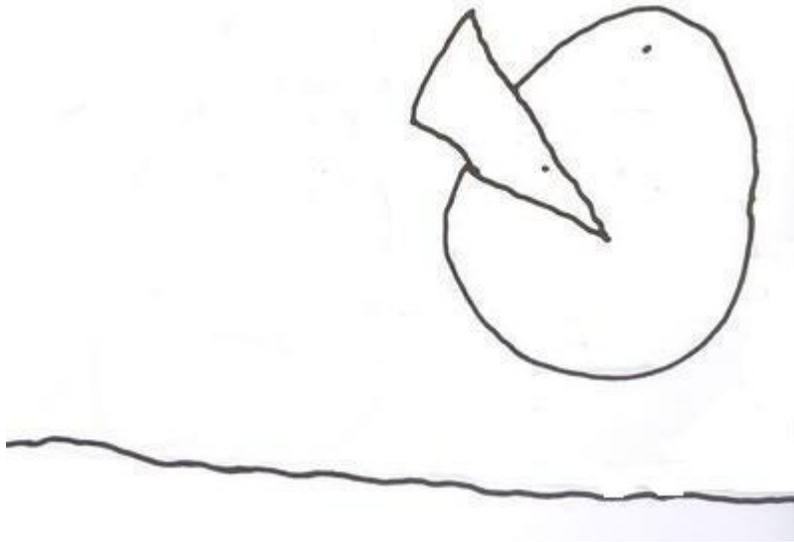
... بعضی ها با او جور در می آمدند



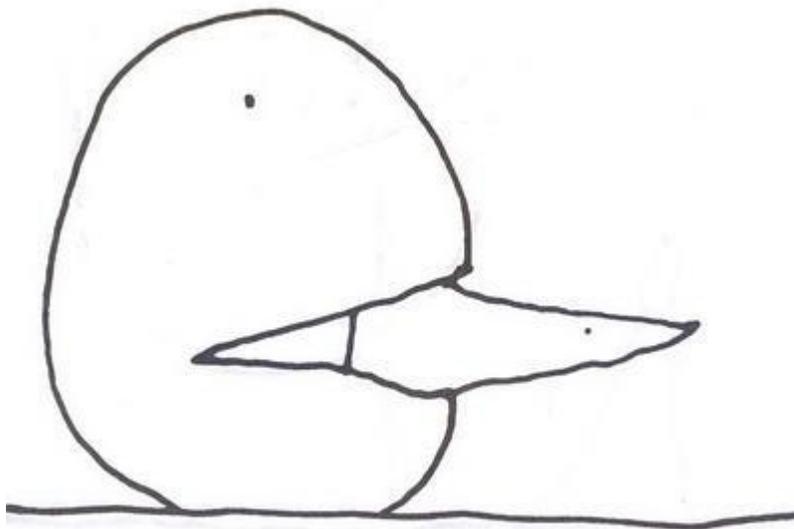
اما نمی توانستند قل بخورند



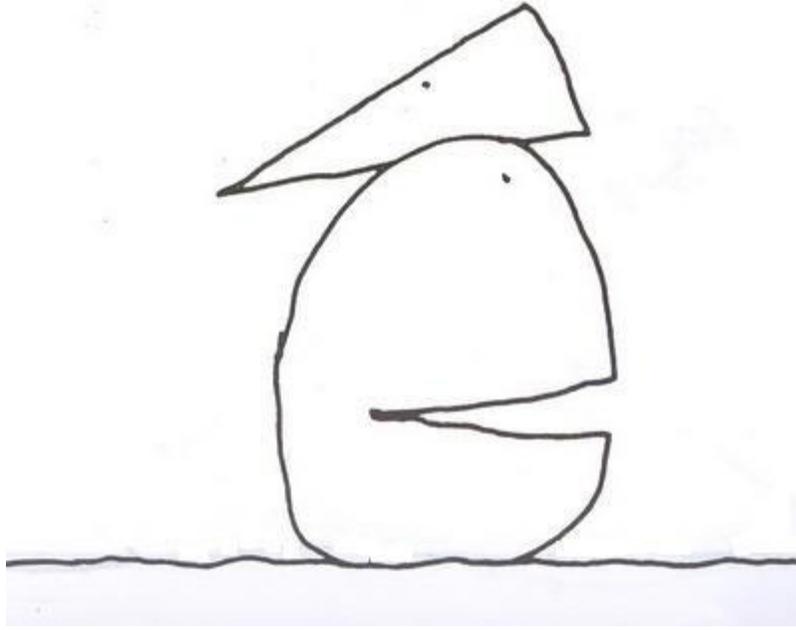
بعضی دیگر قل می خوردند
اما جور در نمی آمدند



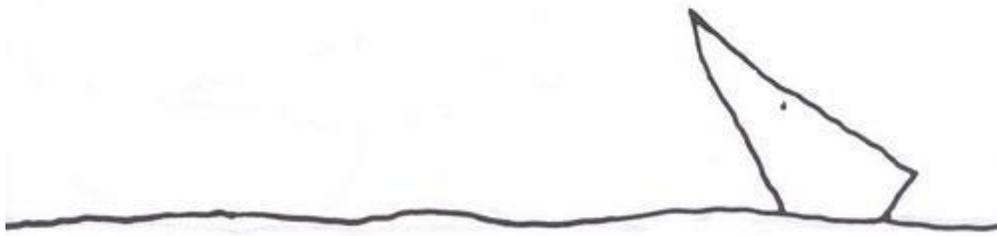
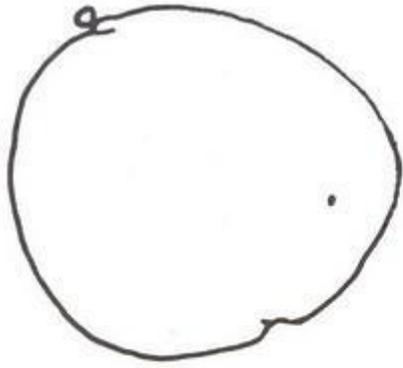
یکی از جور در آمدن چیزی نمی فهمید



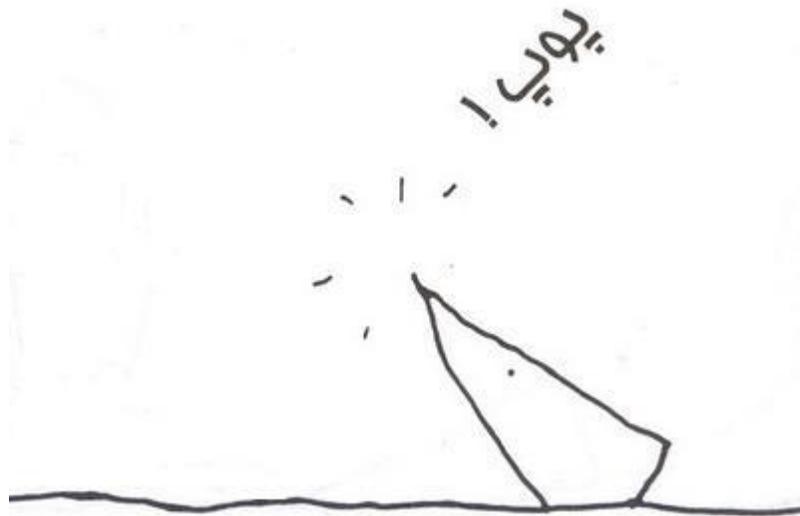
دیگری از هیچ چیز چیزی نمی فهمید



یکی زیادی ظریف بود



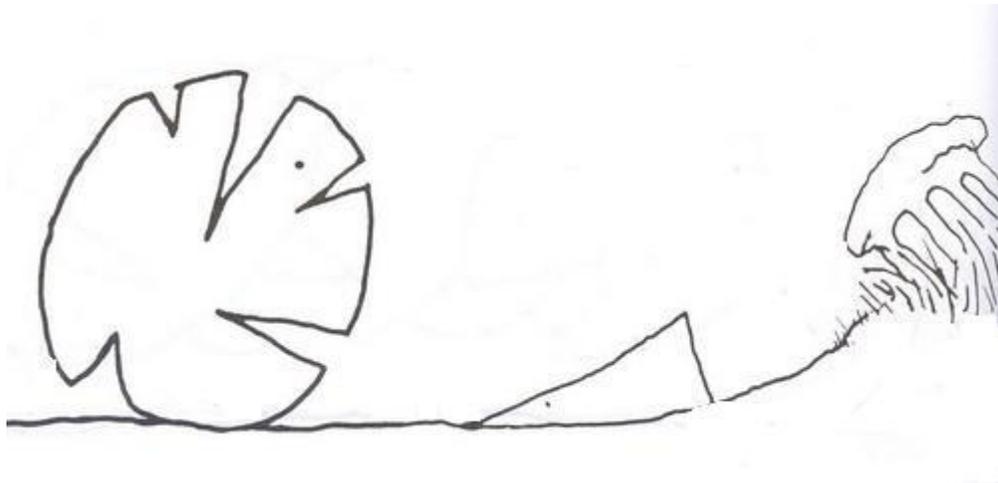
... و تالایی پایین افتاد



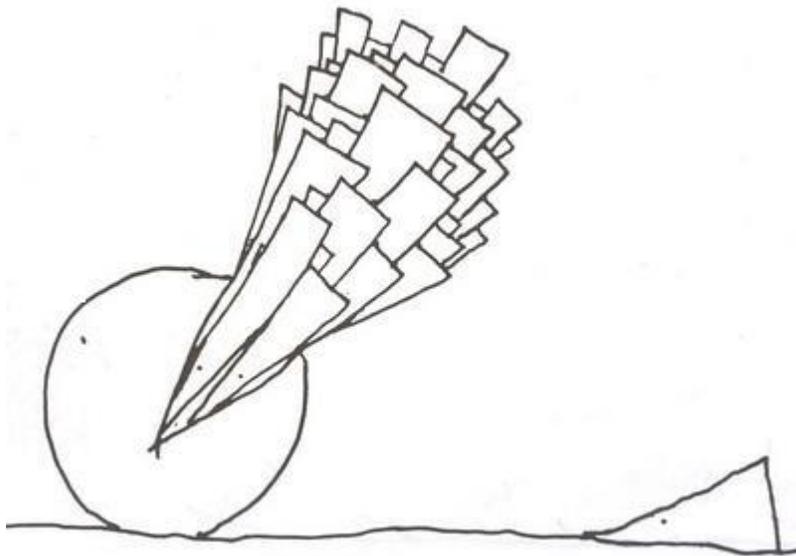
... یکی او را می ستود
و می رفت پی کارش



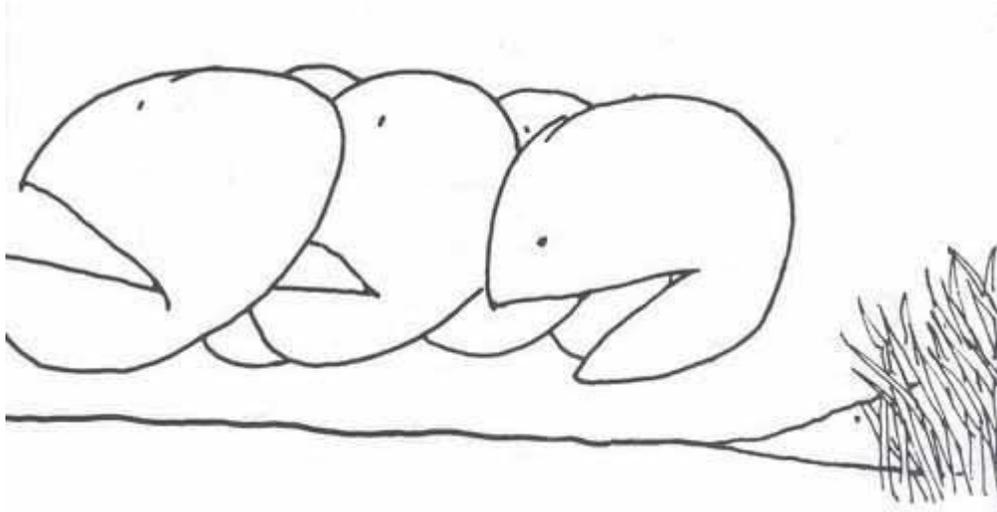
بعضی ها بیش از اندازه قطعه کم شده داشتند



بعضی بیش از اندازه قطعه داشتند
! تکمیل تکمیل



او یاد گرفت که چگونه از چشم حریص ها خود را پنهان کند

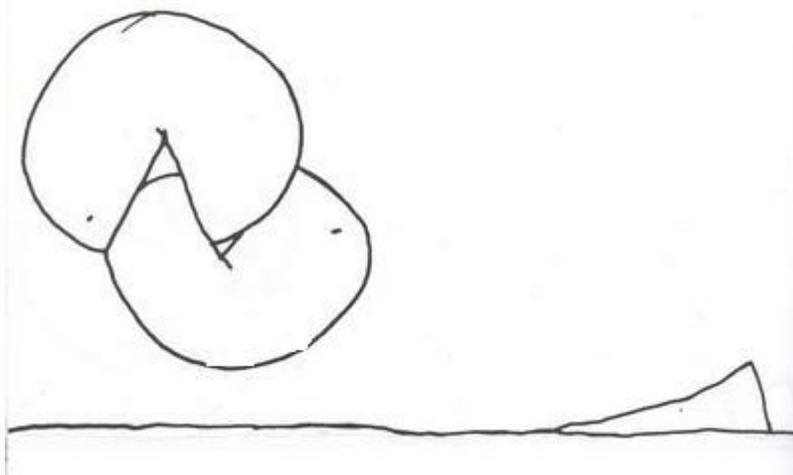


باز هم با انواع دیگری روبه رو می شد
بعضی خیلی ریزبین بودند



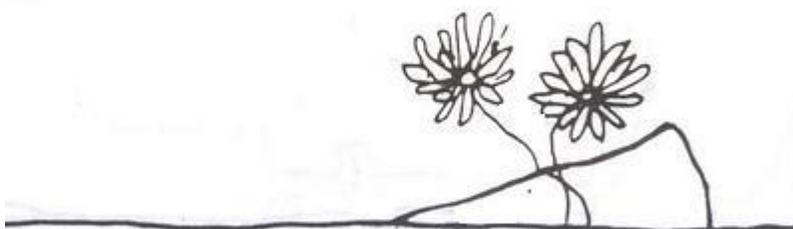
بعضی ها در عالم خودشان بودند
و بی خیال می گذشتند

! سلام

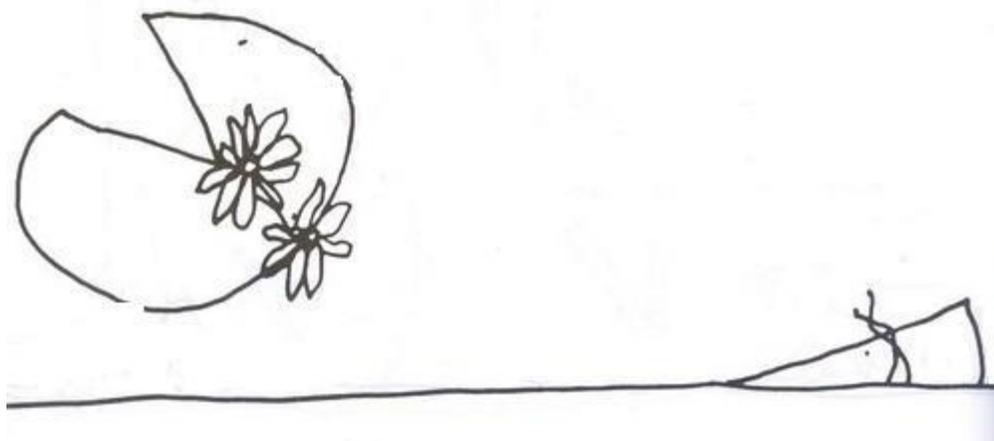


v

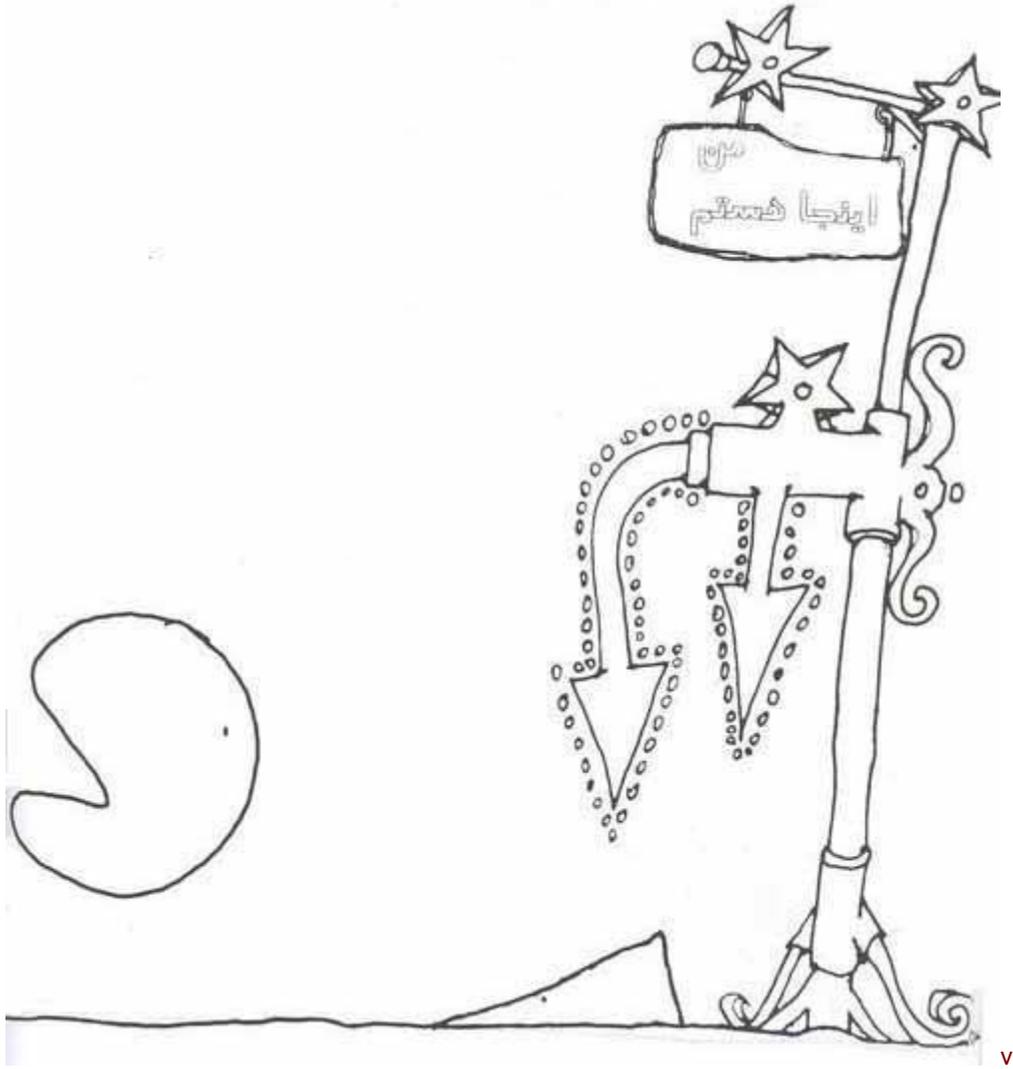
... فکر کرد برای توجه دیگران خود را بیاراید



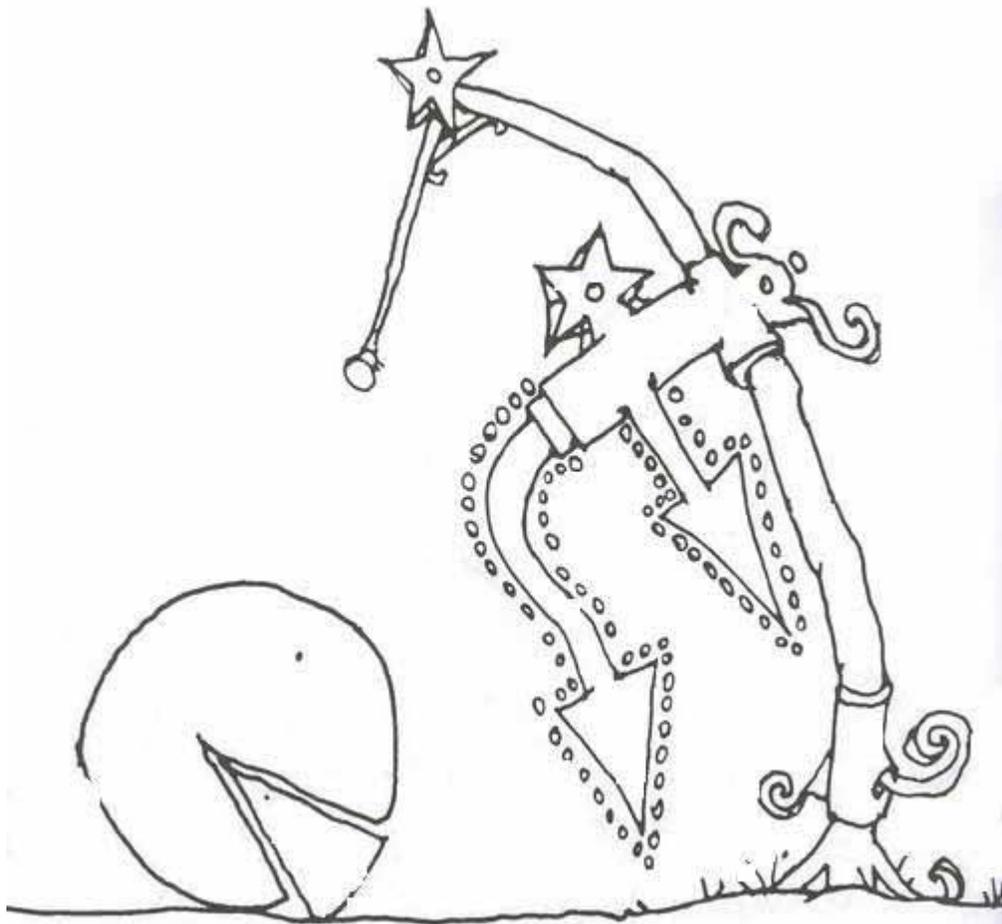
فایده ای نداشت

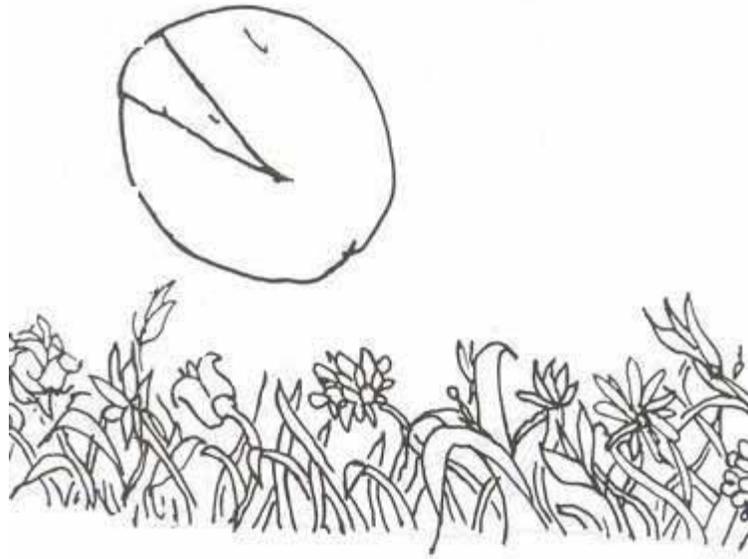


این بار بر زرق و برق شد
اما با این کار خجالتی ها از سر راهش فرار کردند

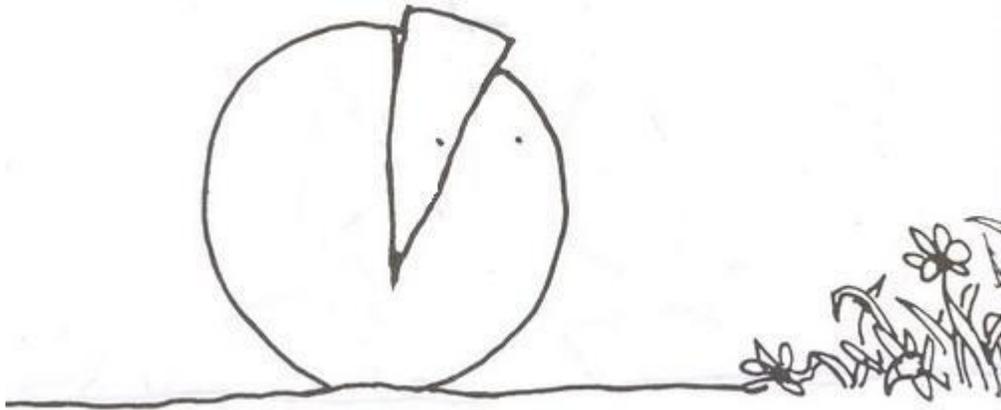


! عاقبت یکی پیدا شد که کاملا جور در می آمد

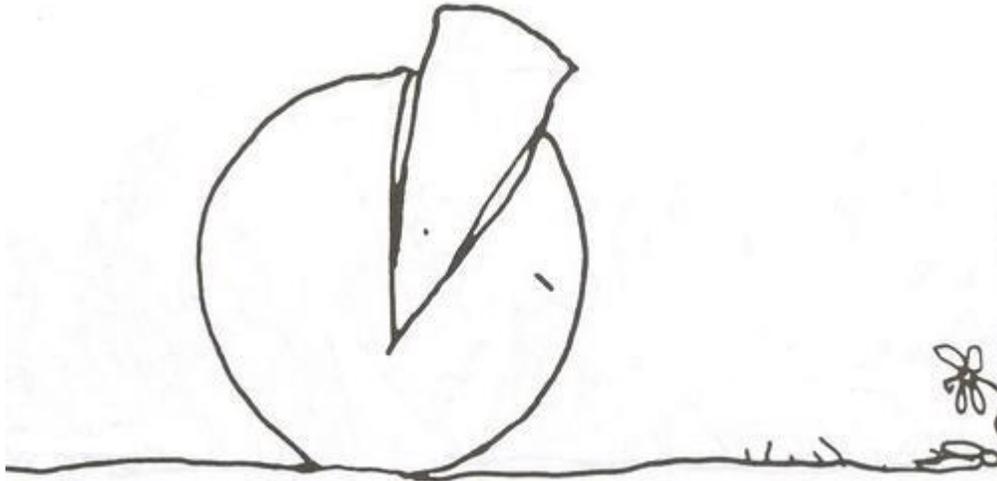




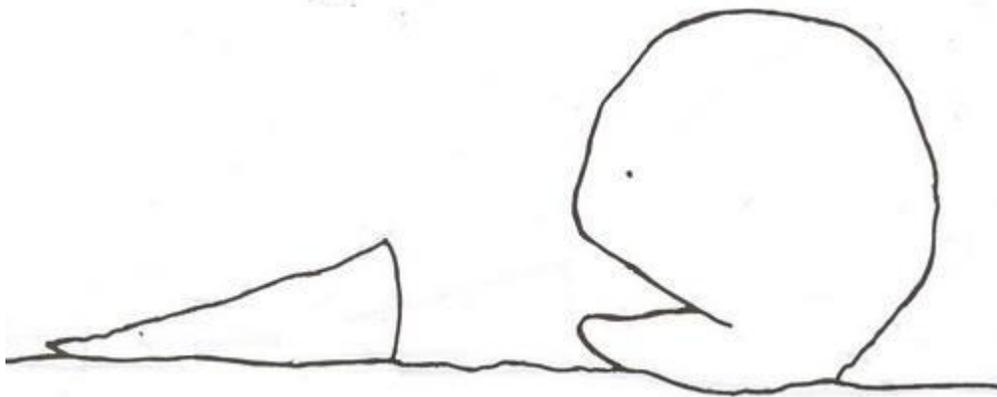
... اما ناگهان
! قطعه کم شده شروع کرد به رشد کردن



و رشد کرد



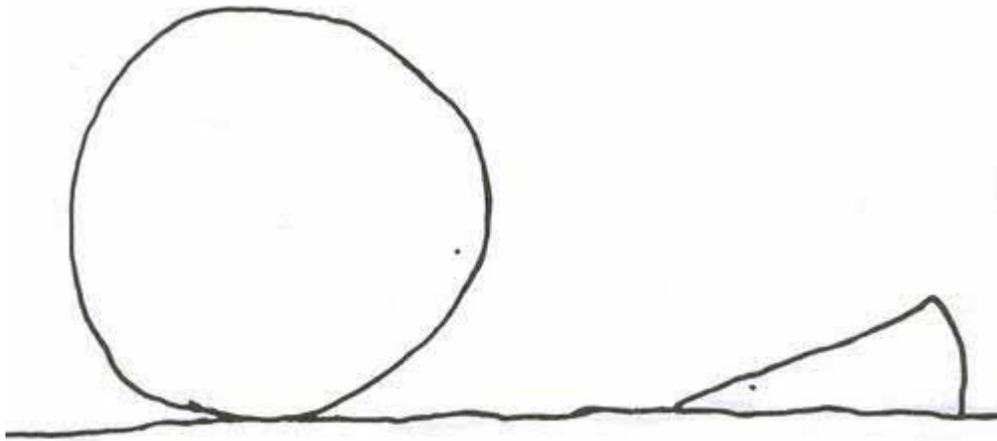
**من نمی دانستم تو رشد می کنی -
: قطعه گم شده جواب داد
"من هم نمی دانستم"**



**میروم پی قطعه گم شده خودم، -
... که بزرگ هم نمی شود**

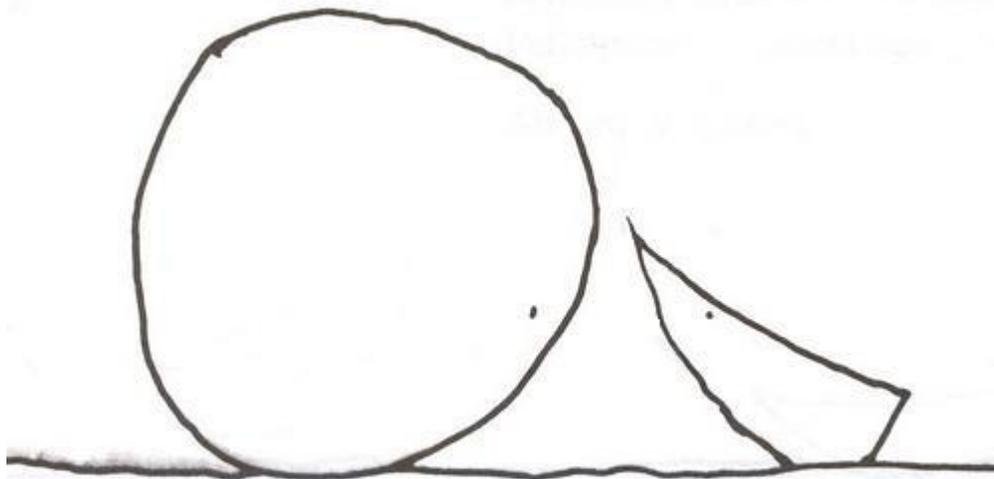


روزها گذشت تا یک روز،
کسی آمد که با دیگران فرق داشت
"قطعه گم شده پرسید : "از من چه می خواهی ؟
- هیچ
به من چه احتیاجی داری ؟ -
- هیچ
"قطعه گم شده باز پرسید : "تو کی هستی ؟
"دایره بزرگ گفت : "من دایره بزرگم"



: قطعه گم شده گفت
"به گمانم تو همان کسی باشی که مدتهاست در انتظارش هستم. شاید من قطعه گمشده تو باشم"
"دایره بزرگ گفت : " اما من قطعه ای گم نکرده ام و جایی برای جور در آمدن تو ندارم"

"... قطعه گم شده گفت : "حیف ! خیلی بد شد. چه قدر دلم می خواست با تو قل بخورم
"دایره بزرگ گفت : "تو نمی توانی با من قل بخوری. ولی شاید خودت بتوانی تنهایی قل بخوری



تنهایی ؟ -

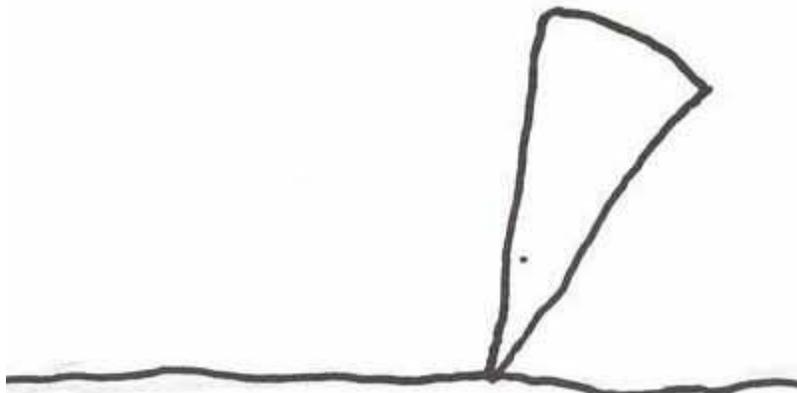
نه، قطعه گمشده که نمی تواند تنهایی قل بخورد
"دایره بزرگ پرسید : "تا به حال امتحان کرده ای ؟
"قطعه گم شده گفت : "آخر من گوشه های تیزی دارم. شکل من به درد قل خوردن نمی خورد
دایره بزرگ گفت : "گوشه ها ساییده می شوند و شکل ها تغییر می کنند
! خب، من باید بروم. خدا حافظ
"... شاید روزی به همدیگر برسیم
و قل خورد و رفت



قطعه گم شده باز تنها ماند
مدتی دراز در همان حال نشست

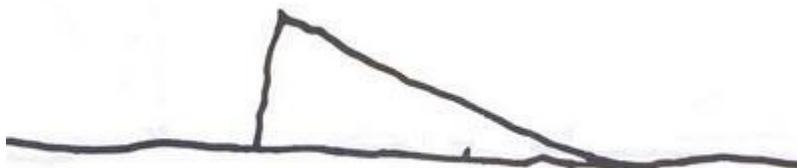


... آن وقت
... آهسته
... آهسته
... خود را از یک سو بالا کشید

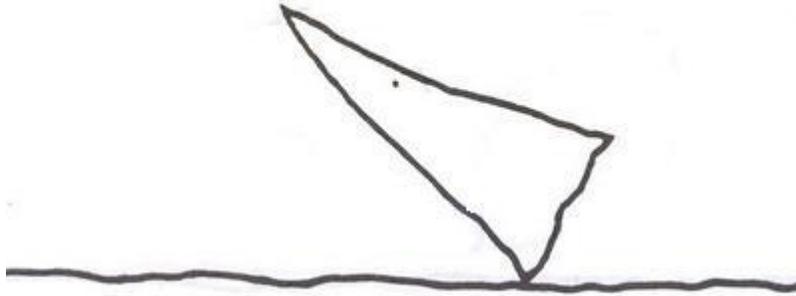


تلیی افتاد

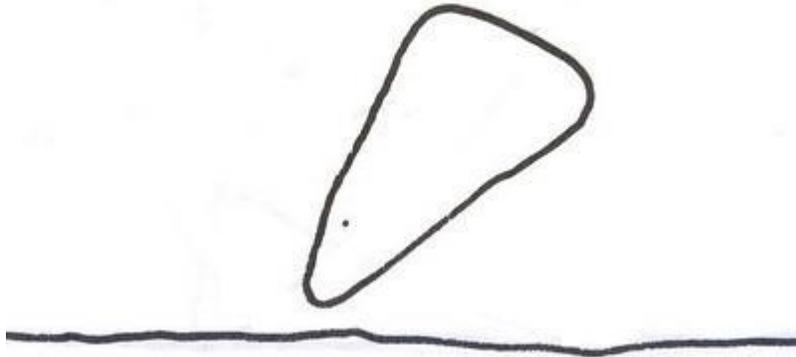
تلاپ!



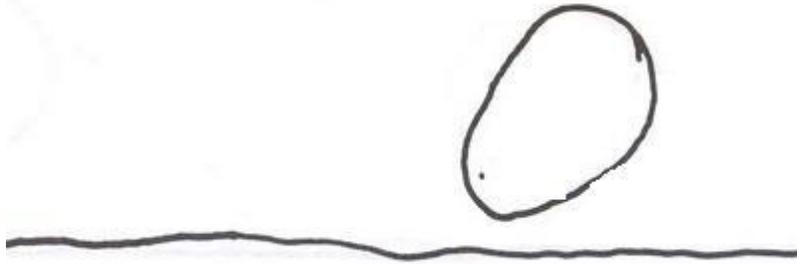
... باز بلند شد ... خودش را بالا کشید
... باز تالاپ
... شروع کرد به پیش رفتن



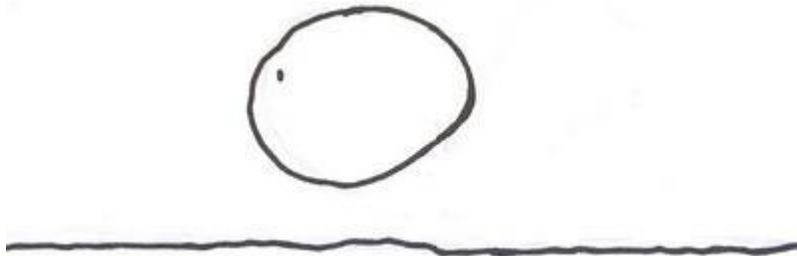
... و به زودی لبه هایش شروع کرد به ساییده شدن
آن قدر از جایش بلند شد افتاد
بلند شد افتاد
بلند شد افتاد



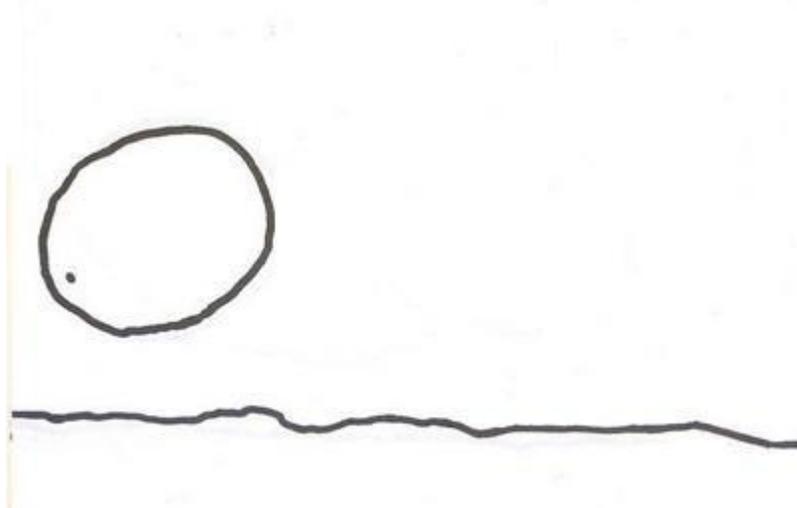
... تا شکلش کم کم عوض شد



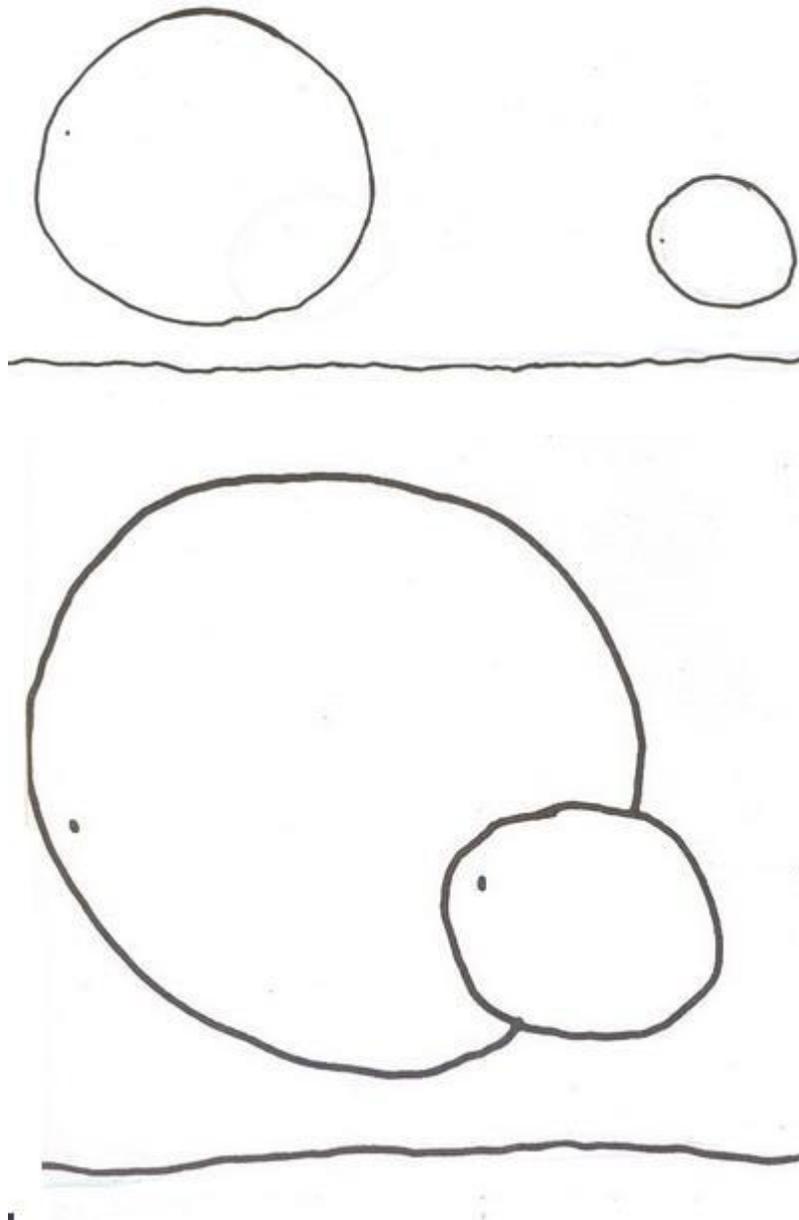
... حالا به جای اینکه تلی بیفتد، بامپی می افتاد
... و به جای اینکه بامپی بیفتد، بالا و پایین می پرید
... و به جای اینکه بالا و پایین ببرد، قل می خورد و می رفت
نمی دانست به کجا، اما ناراحت هم نبود



همین طور قل خورد و پیش رفت



تا ...



به جای اینکه بنشینی و منتظر باشی تا
کسی پیدا شود
تا تو را کامل کند

خودت شهامت و جسارت پدید آوردن شکل را پیدا کن

و افکار و دیدگاهت را تغییر بده

و انرژی را صرف شکل دادن به خودت کن
تلاش کن